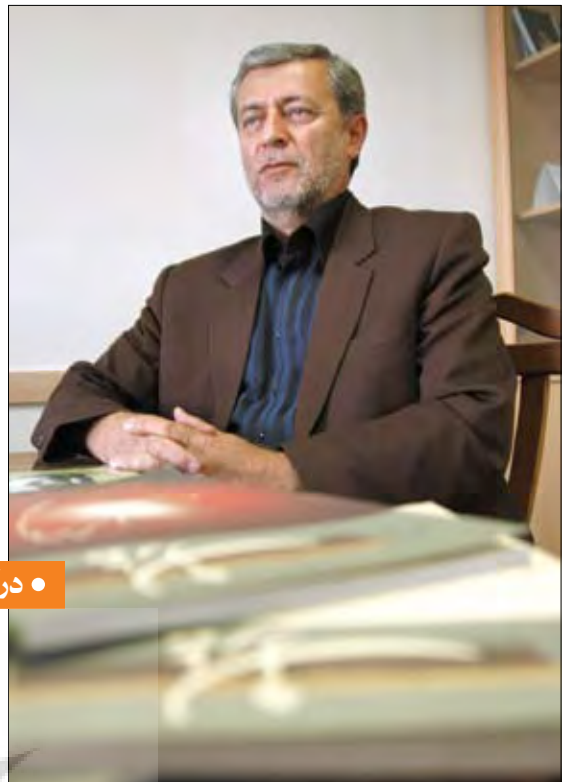


## جذبه معنویشان برای تربیت ما کافی بود...

«شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی در قامت یک پدر» در گفت و شنود  
شاهد یاران با سید محمد حسین قاضی طباطبائی



### • درآمد

مردان بزرگ بیش از هر چیز الگوهای ارزشمندی در تربیت فرزندان هستند، اما متأسفانه سرعت حوادث و سیل مشکلات، آنان را چنان درگیر می‌سازد که فرزندان کمتر فرصت مصاحبت با آنان را پیدا می‌کنند، با این همه شخصیت تاثیرگذارشان به گونه‌ای است که فرزندان پیوسته جزئیات رفتارهایشان را به یاد دارند و نصب‌العین خود قرار می‌دهند. در این گفتگو به برخی از این شیوه‌ها اشاره شده است.

که بعد از انقلاب هم چندین بار تجدید چاپ شده. کل تالیفات ایشان، از جمله سفرنامه بافت و حواشی‌ها و پاورقی‌ها حدود ۶۲ جلد هست.  
**سفرنامه بافت چاپ نشده؟**  
خیر، فعلاً چاپ نشده. ان‌شاءالله می‌شود. در آنجا مقداری محاکمه روحانیت هست و شرایط فعلی ایجاب نمی‌کند که چاپ شود. احتمال دارد که اخوی با کسب اجازه از مقام معظم رهبری که قرار است کتاب را مطالعه کنند، مجوز چاپ آن را بگیرند.

### انتقاد ایشان از روحانیت در آن کتاب چیست؟

عمده انتقاد ایشان بر کیفیت و پایه علمی طلاب و پیشرفت کند علوم حوزوی است. ایشان به ده پانزده طلبه‌ای که درس می‌دادند می‌گفتند رفتید قم، دو سال و سه سال نمانید. حداقل ده سال بمانید و وقتی درستان تکمیل شد، برگردید. می‌گفتند روزی می‌رسد که کار می‌افتد به دست روحانیت و اگر علم کامل به علوم روز نداشته باشند، در می‌مانند. گاهی اوقات بعضی طلبه‌ها که مطلب می‌نوشتند و غلط املائی در آن بود، آقا به شدت عصبانی می‌شدند و می‌گفتند بارها گفته‌ام درس یاد بگیرید و خودتان را تصحیح کنید. بسیار از کم اطلاعی و بی‌سوادی طلبه‌ها زجر می‌کشیدند. الان که در تبریز سطح روحانیت بسیار پائین آمده.

### آیا از وقایع خرداد ۴۲ حضور ذهن دارید؟

آن موقع من ۱۳، ۱۴ سال داشتم. در سال ۴۲، ماموران رژیم، آقا، آقای انزلی، آقای ناصرزاده، آقای خرازی، آقای خسروشاهی و خلاصه ۶، ۵ نفر را دستگیر کردند و بردند تهران. دو ماهی در قزل قلعه بودند و بعد آنها را آزاد کردند. دستگیری‌شان به خاطر مخالفت با لوایح ششگانه رژیم شاهنشاهی بود. وقتی در سال ۴۳ آنها را آزاد کردند، گفتند که نباید از حوزه قضائی تهران خارج شوید. آقا به دیدار امام در قم رفتند و امام گفتند به حرف

اعمال می‌شد؟  
با کمال فروتنی و متواضعانه. ابتدا پرخاشگری در کارشان نبود و همیشه می‌خواستند با یک جذبه معنوی بچه‌ها یا سایر مردم را جذب کنند. جاذبه‌شان بر دافعه‌شان می‌چربید. در مقابل خطائی که از سر کودکی می‌کردید، واکنش خاصی از ایشان در ذهن شما مانده است؟

بچه که بودیم، شلوغ که می‌کردیم، گاهی کمی عصبانی می‌شدند، ولی فقط می‌گفتند سروصدا نکنید. همان جذبه

**ایشان به ده پانزده طلبه‌ای که درس می‌دادند می‌گفتند رفتید قم، دو سال و سه سال نمانید. حداقل ده سال بمانید و وقتی درستان تکمیل شد، برگردید. می‌گفتند روزی می‌رسد که کار می‌افتد به دست روحانیت و اگر علم کامل به علوم روز نداشته باشند، در می‌مانند. بسیار از کم اطلاعی و بی‌سوادی طلبه‌ها زجر می‌کشیدند.**

پدری‌شان کفایت می‌کرد.

**آیا ایشان در کارهای منزل هم مشارکتی داشتند؟**  
ایشان بیشتر وقتشان در کتابخانه می‌گذشت و رتق و فتق امور منزل برعهده مادر بود.

**تاکنون چند جلد کتاب از ایشان منتشر شده؟**

۲۰ جلد منتشر شده که بیشترشان عربی است. کتاب‌هایشان از سال ۴۷ به این طرف چاپ شد. در سال ۵۲ هم کتاب اربعین سیدالشهدا(ع) را چاپ کردند

با شنیدن نام پدر بزرگوارتان، کدامیک از خاطرات دوران کودکی‌تان در ذهن شما پررنگ‌تر مجسم می‌شود؟

اولین مسئله تلاش و جدیت ایشان در امور حوزوی و سیاسی است. من پیوسته به عنوان پسرشان در طول زندگی با ایشان بودم. یادم می‌آید که همیشه تا ساعت ۳ بعد از نیمه شب مطالعه می‌کردند، البته صبح‌ها تدریس داشتند، ظهرها به مسجد مقبره می‌رفتند، عصرها نیم ساعتی می‌خوابیدند، بعد از نماز صبح هم یکی دو ساعت می‌خوابیدند. بقیه وقتشان هم تماماً صرف نوشتن یا مطالعه می‌شد. وقتی هم که می‌خواستند به مسجد مقبره بروند، به من نصیحت می‌کردند. به هر کسی که می‌رسیدند، از تاریخ مبارزات برایش می‌گفتند. در سن هفتاد و چند سالگی روزی سه و نیم تا چهار ساعت بیشتر نمی‌خوابیدند و باقی وقتشان صرف تلاش و مطالعه و تدریس می‌شد.

بعد از پیروزی انقلاب یادم هست که تا ساعت ۱/۵، ۲ بعد از نیمه‌شب، مردم به عنوان ارباب رجوع به منزل ما می‌آمدند و مشکلات و مسائلشان را می‌گفتند. ساعت ۳ بعد از نصف شب، تازه آقا نیم‌الی یک ساعت مطالعه می‌کردند. می‌گفتند عادت کرده‌ام و بدون مطالعه نمی‌توانم بخوابم. همیشه بعد از اینکه نماز صبحشان را می‌خواندند، یکی دو ساعت می‌خوابیدند. پزشکان توصیه می‌کردند که باید بیشتر بخوابید، ولی ایشان گوش نمی‌دادند.

**آیا ایشان سلوک معنوی خاصی هم داشتند؟**

بله، ولی بروز نمی‌دادند. حتی به ما هم نمی‌گفتند، اما ما خودمان حس می‌کردیم. تهجد و نماز شب را که همیشه داشتند. بدنشان را طوری تربیت کرده بودند که سه چهار ساعت خواب برایشان کافی بود.

روش‌های تربیتی ایشان برای فرزندان‌شان چگونه



در مسجد جامع جمع شدند، بعد آمدند منزل آقای مجتهدی و آنجا خبردار شدند که در تهران درگیری هست و چندین هزار نفر کشته شده‌اند. اخبار ضد و نقیضی می‌رسید. ایشان در شب‌های چهارشنبه بعد از نماز در مسجد شعبان منبر می‌رفتند و خیلی آتشین صحبت می‌کردند و مردم در صحن مسجد و خیابان‌های اطراف جمع می‌شدند. ایشان سر منبر گفتند که آیت‌الله خمینی را گرفته‌اند.

#### چه شد که شهید آیت‌الله قاضی دو باره به بافت تبعید شدند؟

سال ۴۷ یا ۴۸ بود که در نماز عید فطر دربارہ اسرائیل صحبت می‌کنند و رئیس شهربانی وقت گزارش می‌دهد که ایشان در باره اسرائیل صحبت و به برخی از چهره‌های سیاسی مهم توهین کرده. تشکیل جلسه می‌دهند و آقای

تبعید می‌کنند. ایشان را در همان مسجد شعبان گرفتند. ۶ ماه در بافت تبعید بودند و بعد آمدند به زنجان. ۶ ماه هم در زنجان بودند. دو ماه در زنجان در منزل آقای میرحسینی بودند و بعد منزل گرفتند و چهار ماه هم آنجا بودند.

#### در مدتی که در بافت بودند شما همراهشان بودید؟

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

بله.

اینها گوش ندهید و بروید تبریز. در تبریز از آقا استقبال بسیار باشکوهی شد. از میدان راه‌آهن تا میدان شهرداری مملو از جمعیت بود. همان شب دو باره آمدند و به منزل ما حمله کردند و آقا را گرفتند. همه‌شان مست بودند. اخوی ورزشکار بود و یکی از ماموران را زد، طوری که خورد به دیوار و افتاد و اسلحه کشید. بعد ریختند آقا را بدون عبا و قبا گرفتند و روی دوش گذاشتند و بردند.

#### واکنش والده چه بود؟

ایشان خیلی صبور بودند. پدر و مادرم دخترعمو، پسرعمو بودند. مادرم به بچه‌ها دل‌داری می‌دادند. پدر بزرگ و مادر بزرگ ما هم همین وضع را داشتند و در زمان رضاشاه، پدر بزرگمان را یک ماه به مشهد تبعید کرده بودند و لذا مادر ما با این مسائل آشنا بودند. یادم هست آن شب که آمدند آقا را بگیرند، والده با لنگه کفش زده بودند به سرگرد سلیمی که بعدا رفته بود و شکایت کرده بود که خانم این اقا ما را زده! شیر زنی بودند.

در سال ۴۳ وقتی آقا را می‌برند به اتاق تیمسار مهرداد، رئیس ساواک، او در اتاق نبوده. آقا مدتی با عصبانیت قدم می‌زدند. یک ربع نیم ساعت بعد، سرتیپ مهرداد که می‌آید، آقا با عصبانیت یک میل را با یک دست، بلند و به طرفش پرت می‌کنند. سرتیپ مهرداد می‌گفت: «من خیلی تعجب کردم که روحانی به آن لاغری، چطور با یک دست، میل را برداشت و پرت کرد به طرف من؟!»

#### این همه شجاعت در اخوی و والده شما ریشه در چه داشت؟

ما از طرف پدر سید حسنی و از طرف مادر سید حسینی هستیم. همه ما خیلی دیر عصبانی می‌شویم، ولی وقتی شدیم، حساب کار طرف را به دستش می‌دهیم! در خاندان ما درگیری با روسای شهربانی و نظمی و حکومت سابقه طولانی دارد.

#### در سال ۴۳ وقتی مجدداً ابوی را دستگیر کردند، دو باره کی ایشان را دیدید؟

زندان که ملاقات نمی‌دادند. این بار ایشان را به سلطنت‌آباد بردند. آقا قرار بود در تبریز عمل جراحی فتق بکنند. در زندان حالشان بد می‌شود و ایشان را به بیمارستان مهر می‌برند و حدود سه ماه در آنجا نگه می‌دارند. یک روحانی ساواکی را هم مامور گذاشته بودند که آقا تا این را فهمیدند، او را از بیمارستان پرت کردند بیرون. بعد از آن هم ایشان را به عراق تبعید کردند.

#### آیا شما هم با ایشان به عراق رفتید؟

خیر، من و مرحوم برادرم، سید محمود در تبریز ماندیم، اما اخوی بزرگ و کوچک با خانواده همراه ایشان رفتند. پدر تا ۸ ماه در تبعید بودند. در این فاصله آقای یزدانی معمولاً به عراق رفت و آمد می‌کردند و خبر سلامتی خانواده را می‌آوردند.

#### پس از بازگشت ایشان از عراق چه شد؟

ایشان را دو سه ماهی در تهران نگه داشتند و بعد به تبریز آمدند. با وجود این تبعید، شیوه‌های مبارزاتی ایشان کوچک‌ترین تغییری نکرد. هنوز هم ممنوع‌المنبر بودند، ولی رویه‌شان مثل سابق و مثل همان زمانی بود که با امام بیعت کردند. تازه شدیدتر هم شد.

#### واکنش آیت‌الله قاضی به دستگیری امام در ۱۵ خرداد چگونه بود؟

مختصری یادم هست. آن موقع ارتباطات مثل حالا نبود. کسی اگر می‌خواست از تهران به شهرستان خبر بدهد، باید می‌رفت مخابرات و تلفن می‌زد و مردم می‌ترسیدند تلفن بزنند، چون تلفن‌ها تحت کنترل بود. آن روز مردم

ساواک است. موقعی که می‌خواستیم بیایم پاسگاه، از جلوی شهرداری رد شده بودیم. وقتی در بازجویی از ما پرسیدند چه کسی شما را راهنمایی کرد؟ گفتیم جلوی شهرداری یک آقای می‌خواست برود توی ساختمان، از او پرسیدیم. کلاه لبه‌دار هم سرش بود. آن روزها بین ژاندارمری و ساواک برخورد بود. او که انگار از خدا می‌خواست گفت: «باید به مرکز استان گزارش بدهم» بعد هم به ما گفتند شب حق ندارید بروید پیش پدرتان. رفتیم مسافرخانه و صبح رفتیم پیش آقا، خداحافظی کردیم و برگشتیم.

#### ایشان در آنجا به چه کاری مشغول بودند؟

سفرنامه بافت را می‌نوشتند.

در سفرنامه بافت، ایشان اشاره‌ای به دیدارشان با شاه کرده‌اند. در این مورد نکاتی را بفرمائید.

سر هنگ مولوی، رئیس ساواک تهران ظاهراً آقا را به زور برده بود. ایشان هم در دیدار با او گفته بودند بهتر است سلطنت کنی نه حکومت.

#### چه سالی از زنجان به تبریز برگشتند؟

سال ۴۸

تأسیس رسمی سازمان مجاهدین حول و حوش همین سال‌هاست. نظر آیت‌الله قاضی نسبت به آنها چه بود؟ آیا تأییدشان می‌کردند؟

اصل تشکیلات که به سال‌های ۴۲ و ۴۳ مربوط می‌شود. پدر آقای محمد حنیف‌نژاد تا همین اواخر که فوت کردند، به جلسات روضه منزل ما می‌آمدند. آقا موافقتی با این سازمان نداشتند، ولی می‌گفتند تا انقلاب پیروز نشود، باید مدارا کنیم. آن روزها من خودم از طرف آقا کارت صادر می‌کردم و اسلحه می‌دادم. اینها آمدند و به آنها اسلحه دادیم. موسی خیابانی سه سال با من هم‌کلاس بود. آدم خیلی زرنگ و باهوشی بود، منتهی متأسفانه از سال ۵۲ به این طرف راهش عوض شد.



رفتیم. آقا گفتند شما بیرون منتظر بمان، جلسه هست، من می‌آیم. ما تشنه و گرسنه چند ساعتی منتظر ماندیم. بعد رفتیم منزل آقای قهداری که سر سفره منتظر ما نشسته بود. آقا گفتند انقلاب ان‌شاءالله پیروز می‌شود. نظر آقای مطهری این است که روحانیت در امور اجرایی دخالت نکند و در حد ولی فقیه و مرجعیت بماند و نقش هدایت‌کننده و اصلاح‌کننده را داشته باشد.

#### پاسخ امام چه بود؟

تشکر و تاکید کرده بودند که شما مراقب اوضاع تبریز باشید تا ببینیم چه می‌شود.

امام از پاریس نامه‌ای به آیت‌الله قاضی نوشتند که فرد مجهول‌الهویه‌ای به اسم ابوحامد چیزی از قول من منتشر و نسبت به شما اسائه ادب کرده. این اعلامیه در سطح تبریز پخش شده بود. موضوع چه بود؟

**یادم هست ایشان را که به بافت تبعید کرده بودند، نامه‌ای برای من فرستادند و من معطل که حالا آقا چه امر مهمی را با من در میان خواهند گذاشت! نامه را که باز کردم دیدم نوشته‌اند به محض دریافت نامه می‌روی بازار تهران نزد آقای مرتضوی و این کتاب‌ها را تهیه می‌کنی و می‌فرستی!**

می‌دانید که در تبریز قضیه آقای شریعتمداری بسیار مسئله‌ساز بود. آقای قائمی، منشی مخصوص آقای شریعتمداری، سرهنگ بود. اخوی ایشان روحانی است که الان هم هست. ما بعد از انقلاب فهمیدیم که ایشان بسیار روی این مسئله تاکید داشته که آقا باید تبعید یا زندانی بشود تا آقای شریعتمدار بتواند تبلیغ بیشتر و مقلد بیشتری جمع کند. بخشی از تبعیدهای آقا از طرف آقای شریعتمدار هم دامن زده می‌شد. بالاخره مشخص نشد که این اعلامیه را چه کسانی درست کرده بودند، چون در تهران چاپ و پخش شده بود.

**ریشه اختلاف آیت‌الله قاضی و آیت‌الله شریعتمداری چه بود؟**

در سالی که روس‌ها به تبریز حمله و شهر را بمباران کرده بودند، چشم‌های آقا مریض بوده و به روستای شادآباد می‌روند. آن روزها ماشین نبود. آقا هفته‌ای



دور و بر آقا بودند که مورد اعتمادشان بودند. اینها گفتند این بهترین موقعیت برای ضربه زدن به رژیم شاه است. آقا در همه جا کسانی را داشتند. آنهایی که در استانداری بودند، هر روز به آقا اطلاع می‌دادند که سپهبد آزموده، استاندار آنجا، همیشه مست است. ساواک هم دل خوشی از او نداشت و این بهترین موقعیت برای ضربه زدن به او هم بود.

بازاری‌ها، به‌خصوص صنف کفاش‌ها، هر کدام یک کپسول کوچک گاز توی جیبشان داشتند و گفتند آقا! فردا ان‌شاءالله یک کارهایی می‌کنیم! اینها گروه‌بندی شده بودند که هر گروه در محلی قرار مستقر شوند. برنامه‌ریزی به قدری دقیق بود که کل تبریز در عرض ۲ ساعت سقوط کرد. جلوی مسجد قزلی درگیری و محمد تجلی شهید شد، مردم شهید را روی دوششان گرفتند و تا سر بازار آوردند. هر دقیقه یک بار یک جا منفجر شد.

عصر همان روز ساعت ۳ دیدم در را محکم می‌زدند. رفتیم در را باز کردم و دیدم ارتشی‌ها هستند. از ساواک خبری نبود. به آقا گفتند باید برویم. آقا فکر می‌کردند قرار است ایشان را بازداشت کنند. آنها گفتند باید برویم مسجد قزلی. آقا گفتند حالا چه وقت مسجد قزلی است؟ صبح ساعت ۸ باید می‌رفتیم. برای چه باید برویم؟ گفتند دستور است.



**از سال ۴۸ به بعد که آیت‌الله قاضی در تبریز بودند، مشغله اصلی‌شان چه بود؟**

تدریس و نوشتن کتاب و تحقیق. برای نوشتن کتاب اربعین، ۵۰۰ جلد کتاب را مطالعه کردند. آخرین چاپ آن را وزارت ارشاد تهران انجام داد. باقی کتاب‌های آقا را هم در دست اقدام داریم.

#### ظاهراً ایشان به مطالعه خیلی علاقه داشتند.

بله، یادم هست ایشان را که به بافت تبعید کرده بودند، نامه‌ای برای من فرستادند و من معطل که حالا آقا چه امر مهمی را با من در میان خواهند گذاشت! نامه را که باز کردم دیدم نوشته‌اند به محض دریافت نامه می‌روی بازار تهران نزد آقای مرتضوی و این کتاب‌ها را تهیه می‌کنی و می‌فرستی!

در بافت هر روز یک مامور ژاندارمری می‌رفته که دفتری را ببرد که آقا امضا کنند. چند بار آقا به مامور می‌گویند با کفش نیا توی اتاق، از پنجره هم نیا. ظاهراً پنجره همسطح اتاق بوده. مامور گوش نمی‌دهد تا بالاخره یک روز آقا کتاب لغت المنجد را که خیلی هم قطور است، بلند می‌کنند و توی سر مامور می‌زنند که مگر به تو نمی‌گویم با کفش نیا؟!

**از قیام ۲۹ بهمن ۵۶ تبریز و نقش آیت‌الله قاضی در آن خاطراتی را نقل کنید.**

در چهلم شهدای قم، علمای تبریز هم اعلامیه‌ای داده بودند. یادم هست که مرحوم آقا می‌گفتند همه علما باید این اعلامیه را امضا کنند. اعلامیه‌هایی که در تبریز داده می‌شد، معمولاً آقا و مرحوم آقای انگچی امضا می‌کردند، ولی آن روزها برای اینکه اختلاف نیفتد و از طرفی ززمه انقلاب هم می‌آمد، آقا می‌گفتند باید همه علما امضا کنند. اعلامیه را بردیم و همه علما امضا کردند که در روز شنبه ۲۹ بهمن برای چهلم شهدای قم، مراسمی در مسجد قزلی تشکیل می‌شود. حدود ۱۰۰، ۱۵۰ نفر آمد

باید برویم. در هر حال آقا را با جیب‌های ارتشی بردند و من و اخوی هم با ماشین خودمان دنبالش رفتیم مسجد قزلی. در مسجد بسته بود. خادم منزل ما گفت: «حاج محمد آقا سراپادار اینجاست و منزلش هم باغ‌میشه است». گفتند: «بروید او را بیاورید». من با دو نفر دژبان رفتیم و حاج محمد را آوردیم. آمد و گفت: «صبح آمدم در مسجد را باز کنم، سرگرد حق شناس نگذاشت. الان باز کنم، کسی نمی‌آید». آنها بی‌سیم زدند و از آن طرف به آنها گفتند که مراسم صبح بوده! آقا را اشتباه آورده‌اید. ساعت ۳ که کسی نمی‌آید. در شهر درگیری است. در هر حال ما را برگرداندند به خانه. البته آن شب مردم در مسجد شعبان شام غریبان راه انداختند.

**پس از ۲۹ بهمن، نقش آیت‌الله قاضی در رهبری مبارزان به چه شکل بود؟**

آقا خیلی خوشحال بودند که اولین ضربه را تبریز زده، منتهی فعالیت‌هایشان مخفی‌تر و زیرزمینی‌تر شد، چون کنترل ساواک شدید شده بود. چهلم‌های مختلف تبریز و اصفهان و یزد و بقیه شهرها که پشت سر هم اتفاق افتاد، رژیم را سردرگم کرد.

**از روزهای منتهی به پیروزی انقلاب خاطراتی را نقل کنید.**

افسران نیروی هوایی قبل از انقلاب هم با آقا همکاری داشتند. یکی از افسران آمد و گفت: «آقا! در فلان ساعت، هواپیمای حامل امام از بالای تبریز عبور می‌کند. اگر مایلید مطلبی چیزی می‌خواهید بنویسید که به صورت تلگراف بفرستیم». آقا متنی را خطاب به امام نوشتند که تبریز تشریف بیاورید و مخابره کردند.

**از ملاقات آیت‌الله قاضی با امام در آن روزها چه خاطره‌ای دارید؟**

۱۳ یا ۱۴ بهمن ۵۷ بود که همراه آقا به مدرسه رفاه



خوب بودند، منتهی در جریان انقلاب و یکی دو هفته قبل از شهادت آقا، ایشان شروع کرده بود به اعدام افسران شهربانی. آقا ایشان را خواستند به منزل. دو سه نفر بودند، من هم بودم. گفتند: «آقای موسوی! شما اینها را اعدام می‌کنید، به ازای هر نفر ۲۰ خانواده به انقلاب بدبین می‌شوند. با رحم و شفقت اسلامی برخورد کنید. یقین که نیست که حتما اینها آدم کشته‌اند یا نه. اینها مامور شهربانی بوده‌اند و اغلب چاره‌ای نداشته‌اند. با خشونت رفتار نکنید. خوب نیست. زندانشان کنید.» در مورد ارتشی‌ها خیلی سفارش کردند و در تبریز فقط یک استوار ارتش اعدام شد. بعد از شهادت آقا اوضاع

پسندیده و گفتم که از آقا برای امام نامه دارم. ایشان نامه را دادند به کسی تا برای امام ببرد. امام جواب داده بودند که ایشان برگردد تبریز، آقای مدنی می‌روند همدان. تا من به تبریز برسم، آقای مدنی حرکت کرده بودند. رابطه آقا با امام، استاد و شاگردی و بسیار صمیمی بود.  
**ایشان املاک بسیار زیادی هم داشتند و بسیاری از آنها را در راه مستمندان خرج کردند و ظاهراً هیئت را هم تشکیل داده بودند که در آن گروه‌های خاصی بودند و برای رسیدگی به فقرا شیوه خاصی هم داشتند. در این مورد هم توضیحاتی بفرمائید.**

«هیئت مستمندان تبریز» الان هم هست. آقا افراد خاطر جمع و قابل اعتماد را جمع کردند که برای تحقیق بروند و می‌گفتند هر کسی را نباید برای این کار فرستاد و تحقیقاتشان باید مخفی باشد که آبروی مردم نرود. یادم هست با کمک خیرین برای حدود ۲۰۰ نفر خانه خریدند. آن روزها منزل ارزان بود. در ساخت مساجد و جاهای دیگر هم کمک می‌کردند.

**از مراجعات مردمی به ایشان خاطره‌ای در ذهنتان هست؟**

ساعت ۱۰ تا ۱۲ صبح و بعد از تدریس و عصرها از ساعت ۴ و ۵ تا ۷ و ۸ شب مردم می‌آمدند و مسائل و مشکلاتشان را با آقا مطرح می‌کردند. مسجد هم که سر جای خودش بود.

**ایشان چند نفر شاگرد داشتند؟**

ده پانزده نفری می‌شدند. آقا در منزل درس می‌دادند. اغلب می‌رفتند تهران. آقا خیلی ناراحت می‌شدند و می‌گفتند تبریز احتیاج دارد. یادم هست یکی از اعیاد فطر بود و آقا عده‌ای از بازاری‌های اصیل را جمع کرده بودند مسجد و به آنها گفتند همه که رفتند شما بمانید من کارتان دارم. آقای حاج مصطفائی مداح است. می‌گفت: من کثیرالبعجه بودم، گفتم آقا الان می‌خواهد چه بگوید. آقا گفتند شماها بچه‌هایتان را می‌فرستید دکتر و مهندس شوند. بعضی‌ها را هم می‌فرستید خارج. یکی را بگذارید روحانی شود، درس حوزه بخواند. حالا متوجه نمی‌شوید، ولی بعد از ۲۰، ۳۰ سال خواهید دید که چقدر در این زمینه کمبود داریم و گرفتار می‌شویم. از آن موقع چند نفری آمدند و درس خواندند. از شاگردان شاخص ایشان آقای آقا صفی، آقای آقازاده، آقای جلیلی بودند.

**رابطه آیت‌الله قاضی با مسئولین اعزامی از مرکز از جمله آقای موسوی تبریزی چگونه بود؟**

دو یا سه بار با اسب می‌آمدند مطب دکتر که سر بازار بود. یک روز موقع برگشتن مفتشی که آشنا بوده، به آقا می‌گوید: «مطلع هستید که انگلیسی‌ها آقای شریعتمداری را بردند قم؟» آقای شریعتمدار اهل بازار و تاجر چای بود و بعد روحانی شد. در تبریز گروهی هست به نام «شعاری‌ها» که وهابی مسلک هستند. اینها جمع شدند دور آقای شریعتمدار. ایشان در مسجد «سید حمزه» نماز می‌خواندند. مردم ناراحت شدند که سید با این وهابی‌ها چه کار دارد؟ در آن موقع در تبریز این دو دستگی را راه انداختند. حالا انگلیسی‌ها از کجا فهمیدند که ایشان مقام پرست و ریاست طلب است؟ نمی‌دانم. از همان زمان حمله روس‌ها که طلبه جوانی بود، دست پرورده انگلیسی‌ها بود. اختلافشان بر سر این مسئله بود تا سال ۴۳ که آقایان مراجع: آیت‌الله نجفی مرعشی، آیت‌الله گلپایگانی و آیت‌الله شریعتمداری تصمیم گرفتند همگی بروند بالای منبر و شاه را خلع کنند. همه رفتند و این کار را کردند، ولی آقای شریعتمدار در شهر ری در باغی نشست و نرفت. آقا از آن وقت خیلی عصبانی شدند و یک شب چهارشنبه که در مسجد شعبان منبر رفتند، جای فروشی آقای شریعتمدار را مطرح کردند و این حرف آقا هم اختلاف را تشدید کرد.

**پس از پیروزی انقلاب این اختلافات به کجا کشید؟**

بعد از ۲۲ بهمن آقا متوجه شدند که اکثر مردم تبریز مقلد آقای شریعتمدار هستند. آقا به شکل زیرکانه‌ای آنها را در خط انقلاب و امام نگه داشتند، اما بعد از شهادت آقا که مسئله تصویب اصل ولایت فقیه در قانون اساسی مطرح شد، این اختلافات آشکار شدند، چون آقای شریعتمداری موافق این اصل نبود و می‌گفت روحانیت باید در حد مرجعیت بماند و خط بدهد و نباید در حکومت دخالت کند. آقا همیشه روی مرجعیت همه مراجع تاکید می‌کردند، اما می‌گفتند که رهبر، امام است. **ماجرای امام جمعه شدن آیت‌الله قاضی به چه شکلی بود؟**

تقریباً دو ماه بعد از انقلاب بود که چند نفر رفته بودند قم که به امام بگویند شما یک نفر روحانی را به تبریز بفرستید که با آقای قاضی همکاری کند، چون ایشان نماینده شما هستند و آقای شریعتمدار نماینده ندارد. ایشان بیاید که هم به آقای قاضی کمک کند، هم اختلاف نباشد و با این جور حرف‌های ظاهرالصلاح، غرض اصلی خود را پوشانند. امام گفتند: «آقای مدنی خوب است. هم آذری زبان است، هم قبلا در تبریز بوده. ایشان

برود». آقا به احترام اینکه آقای مدنی مهمان هستند، نماز جمعه قبل از روز قدس را به آقای مدنی اقتدا کردند. این خبر را که به امام دادند، ایشان فرمودند: «نماز را آقای قاضی بخوانند. آقای مدنی مهمان است، یک روز هست، یک روز نیست».

هفته بعد در روز قدس، آقا نماز را خواندند، منتهی پشت سر ایشان عده‌ای از طرفداران آقای شریعتمداری ایستاده بودند و فحش می‌دادند. ده پانزده نفر از آنها رفتند گوشه‌ای پشت سر آقای مدنی ایستادند و نماز خواندند. آقا گفتند کاری نداشته باشید، اختلاف می‌افتد. بعد از این قضیه، آقا مرا فرستادند قم. من رفتم پیش آقای

**بعد از ۲۲ بهمن آقا متوجه شدند که اکثر مردم تبریز مقلد آقای شریعتمدار هستند. آقا به شکل زیرکانه‌ای آنها را در خط انقلاب و امام نگه داشتند، اما بعد از شهادت آقا که مسئله تصویب اصل ولایت فقیه در قانون اساسی مطرح شد، این اختلافات آشکار شدند، چون آقای شریعتمداری موافق این اصل نبود.**

ناحور شد.

**ظاهراً بعد از انقلاب، آیت‌الله قاضی را چند بار به ترور تهدید کرده بودند. واکنش ایشان به این مسئله چه بود؟**

آقا می‌گفتند ما برای شهادت آماده‌ایم. زیاد به این مسئله اهمیت نمی‌دادند.

**از نماز عید قربان و روز ترور خاطره‌ای در ذهنتان هست؟**

بله، نماز عید قربان خوانده شد، بعد چند کیلومتری راه پیمائی شد. آقا خسته بودند و گفتند نماز شب نمی‌روم و خسته هستم. روز جمعه بود و محافظین آقا یکی رفت منزل، یکی رفت استراحت کند. نزدیکی‌های غروب زنگ زدند که آقا ما منتظریم. آقا ناراحت شدند و رفتند. گروه فرقان هم دو سه هفته‌ای مراقب بودند که ببینند آقا کی تنها می‌آیند که همان شب مسئله ترور پیش آمد.

**خبر شهادت ایشان چگونه به شما رسید؟**

ما در کمیته مرکزی بودیم. تلفن زدند. رفتیم بیمارستان سینا، شیر و خورشید سابق. جراحی که آقا را عمل کرده بود گفت که گلوله اول به مغز ایشان خورده، معالجات موثر واقع نشد و ایشان فوت کردند.

**آیت‌الله قاضی طباطبایی اولین شهید محراب بودند و شهادت ایشان در کشور واکنش گسترده‌ای داشت. در تبریز چگونه بود؟**

از میدان شهرداری تا راه آهن مردم جمع شده بودند. آقای مدنی دیر رسیدند، گفتیم مردم معطل نشوند و مرحوم دینوری نماز خواندند. بعد هم جنازه روی دوش مردم تا مسجد مقبره آورده شد.

**قاتل ایشان چگونه دستگیر شد؟**

در مشهد در یک هتل دستگیر شد. ■

